

زنان سبیلو و مردان بدون ریش: مقدمه

افسانه نجم‌آبادی، ترجمه‌ی آتنا کامل و ایمان واقفی



پروبلماتیکا: کتاب «زنان سبیلو و مردان بدون ریش» مطالعه‌ی درخشانی است درباره‌ی چرخش گفتار جنسیتی در ایران عصر قاجار. افسانه نجم‌آبادی چنانکه همینجا در مقدمه‌ی کتابش نیز توضیح می‌دهد کوشیده است به اتکای منابع تصویری، روایی و مکتوب نشان دهد که الگو جنسیتی ایرانیان چگونه و برحسب چه منطقی و در متن کدام شرایط اجتماعی از قسمی هم‌جنس‌دوستی تاریخی به جانب دگرجنس‌خواهی رمانتیک گرایید و متناسب با ارزش‌های «مدرن» بهنجارسازی شد. مترجمان، آتنا کامل و ایمان واقفی، کل کتاب را با همراهی و همفکری افسانه نجم‌آبادی ترجمه کرده‌اند و امیدوارند شرایط انتشارش به زودی فراهم شود. آنچه در اینجا می‌خوانید مقدمه‌ی «زنان سبیلو و مردان بدون ریش» است که نویسنده در آن کلیت کتاب را به اختصار توضیح داده و پرسش‌های هر فصل را پیش گذاشته است.

...

سالها پیش در گرماگرم بحثی جدلی با مورخی که درباره‌ی تاریخ قاجار (۱۷۸۵-۱۹۲۵) مطالعه می‌کرد، در جواب او که از محال بودن تحقیقات در زمینه‌ی زنان قاجاری به دلیل کمبود منابع تاریخی و کمبود اسناد قابل اعتماد درباره‌ی زنان آن دوره اظهار تأسف می‌کرد، گفتم: «اما اگر ما جنسیت را به صورت تحلیلی مطالعه کنیم، از منابع مربوط به مردان، درباره‌ی زنان هم می‌توان استفاده کرد». از لحظه‌ای که این حرف را زدم دائماً ذهنم مشغول افکاری این چنین شد که چگونه می‌توان با استفاده از تحلیل جنسیتی، تاریخ را متفاوت نگاشت؟ تاریخی که در آن زنان غایب نیستند و جنسیت مقوله‌ای از قلم افتاده نیست. تاریخی که در آن مسائل جنسیتی و زنان در حاشیه و پیوست نباشند.

اگر جنسیت را مقوله‌ای تحلیلی (اسکات، ۱۹۸۸) در نظر بگیریم، به سؤالاتی برخوردیم خورد که متفاوت از آن دست سؤالاتی هستند که برای بازنویسی تاریخ زنان موضوعیت دارند. (اسکات، ۲۰۰۱). سؤالاتی از این قبیل: جنسیت چه نقشی در شکل‌گیری مدرنیته‌ی ایرانی داشته و چگونه این نقش فرهنگی را ایفا کرده است؟ اگر مفاهیم کلیدی مدرنیته‌ی ایرانی جنسیتی بودند، چگونه جنسیتی شدند و این جنسیتی شدن چه اثراتی بر سرشت مدرنیته‌ی زنان و مردان ایرانی داشته است؟ (فلسکی، ۱۹۹۵)

از اواخر قرن هجدهم تا اولین دهه‌های قرن بیستم، مدرنیته‌ی ایرانی از طریق بازسازی دوباره‌ی مفاهیمی چون ملت، سیاست، وطن و علم شکل گرفت. این صورت‌بندی‌های مجدد بر تصورات مختلفی از جنسیت مبتنی بودند. تا پیش از دهه‌ی اول قرن بیستم که زنان خواستند خواهران ملت^۱ در نظر گرفته شوند، معنای ملت عمدتاً با اخوت هم‌ردیف بود و وطن به زن، معشوق و مادر تعبیر و تفسیر می‌شد. مفهوم ناموس در ارتباط تنگاتنگ با مردانگی ملت و زنانگی وطن، قرار داشت. ناموس از پیشینه‌ی مذهبی‌اش (ناموس اسلام) جدا و به شکل مسئله‌ای ملی (ناموس ایران) مجدداً مفهوم‌سازی شد. همچون ملت که از اجتماعی دینی به اجتماعی ملی تغییر کرد. ناموس که دو ایده‌ی عصمت زن و یکپارچگی ملی را در خود مستتر داشت، در هر دو معنا تبدیل به چیزی همچون مایملک مرد شد که باید از آن محافظت می‌کرد؛ ناموس جنسی و ناموس ملی به شدت در یکدیگر تنیده شدند.

نماد ملی ایران شیر مذکر شمشیر به دستی بود که خورشید (نا)مذکری^۲ از پشت آن طلوع می‌کرد. ولی چرا (نا)مذکر؟ در نسخه‌ی ابتدایی نگارش این سطور، من از پرنتر برای این واژه استفاده نکرده بودم. من نیز همچون بسیاری از ایرانیان مدرن از کودکی خورشید را «خورشید خانم» می‌خواندم و با همین تفکر بزرگ شدم. اما هنگامی که نگارش این کتاب به اتمام می‌رسید، چیزی به نظرم اشتباه آمد و نگرانم کرد. به بیان دقیق‌تر، متوجه شدم نسبت‌دادن زیبایی صورت به زنانگی و تأنیث، تطابقی با درک قاجاریان در قرن نوزدهم ندارد و بنابراین خطاست اگر با قطعیت خورشید را در نماد ملی ایران مؤنث بدانیم. در واقع در دوران قاجار، مرد جوان می‌توانست صورتی زیبا با ویژگی‌هایی مشابه زن جوان داشته باشد. دریافت این نکته برای من امری فرعی و حاشیه‌ای نبود، بدین معنا که کلیه‌ی فصول بعدی در پرتو مفاهیمی چون سکسوالیته و مردانگی مورد بازاندیشی قرار گرفت. به عنوان مثال، هنگامی که به تبارشناسی مفاهیم عشق و وطن در قرن نوزدهم دقت کردم با «آشفته‌گی جنسی» مواجه شدم. وطن به لحاظ ارتباط دوسویه‌ی آشکارش با زمین و زهدان، تباری زنانه داشت. در اواخر قرن نوزدهم، عشق به وطن در نوشته‌های مردان ملی‌گرا، عشق دگرجنس‌دوستانه‌ی مردان ایرانی به وطنی زنانه بود. ولی در گذشته این عشق به وطن، ریشه در عشق صوفیانه (عرفان اسلامی) داشت که عشق همجنس‌خواهانه‌ی مردان بود. چگونه مفهومی عمیقاً مرتبط با همجنس‌دوستی مردانه به مفهومی دگرجنس-دوستانه مبدل شد؟ چگونه این تغییر جنسی رخ داد؟

من تاریخ «سده‌ی نوزدهم طولانی»^۳ ایران را دورانی می‌دانم که با تغییر مفهوم جنسیت عجین بوده است. در عین حال این تغییر، مبتنی بر دگرگونی تمایلات جنسی بود. برای مثال، من نیز همچون تاریخ‌نگاران معاصر دوران مدرنیته در ایران، فرض کرده بودم

¹ - sisters-in-the-nation

² - (fe)male

- برگرفته از اصطلاح اریک هابس باوم که برای اشاره به سال‌های بین ۱۷۸۹ تا ۱۹۱۴ ساخته است.

عمده‌ترین تفاوت فرهنگی ایران با اروپا، روابط اجتماعی میان زنان و مردان اروپایی و حضور زنان اروپایی در فضاهای عمومی است. در نهایت به این نتیجه رسیدم که خود این فرضیه، پیشاپیش برآمده از هنجارسازی دگرجنس‌خواهی و زنانه‌کردن زیبایی است. بخش اول کتاب به بررسی این موضوع می‌پردازد.



افسانه نجم‌آبادی

تأثیر این نتیجه‌گیری بر این کتاب، اساسی‌تر از آن چیزی بود که انتظار داشتم. تلاش من در نگارش تاریخی از مدرنیته‌ی ایرانی که در آن مسائل جنسیتی و زنان در حاشیه و پیوست نباشند، حاشیه و پیوست خود را تولید کرده بود. در مسیر دشوار و پیچیده‌ای که سالها منحصر به کشف «استعاره‌های جنسیتی مدرنیته‌ی ایرانی» شده بود، به اهمیت این عبارت از ایو سجویک^۴ پی بردم که «هر فهمی از ابعاد واقعی فرهنگ مدرن غربی اگر نتواند تحلیلی انتقادی از تعریف مدرن دگر/همجنس‌خواهی ارائه دهد، نه تنها نابسند که ماهیتاً اشتباه است» (سجویک، ۱۹۹۰). سرانجام تمام نوشته را بازنگاری کردم و مفاهیم آن را از نو ساختم. در واقع مجبور شدم منابعم را از نو بخوانم.

این کتاب، در اصل پژوهشی در مورد جنسیت و نسبت‌اش با مدرنیته‌ی ایرانی در سطوح اجتماعی، استعاری، روایی و تصویری بود. ولی من اثر دیگر جنسیت را نادیده گرفته بودم: ایجاد دوگانه زن/مرد. معلوم شد که فکر کردن به جنسیت به صورت دوگانه‌ی زن/مرد خود از الزامات تفکر مدرن بوده است. در وهله نخست، عواملی را که موجب پیدایش این دوگانه‌انگاری شده بود، نادیده گرفته بودم. هنگامی که مشغول بازخوانی و تجدیدنظر در کل این طرح بودم، این غفلت بزرگ و تأثیر آن بر صورت‌بندی جنسیت در مدرنیته، ابتدا توجه مرا جلب کرد و بعد مشغله ذهنی‌ام شد. به عبارت ساده، بدیهی‌انگاشتن دوگانه زن/مرد، جایگاه‌های جنسی دیگر را در قرن نوزدهم از صحنه محو کرده، تغییرات مرتبط با تمایلات جنسی در این دوران را نادیده گرفته بود. در بخش اول و

⁴ - Eve Sedgwick

فصل پنجم، متعارف‌بودن دوگانه‌ی زن/مرد را زیر سؤال خواهیم برد. این کار به کمک تمایزی که در قرن نوزدهم میان مذکربودن^۵ و مردبودن^۶ وجود داشت، میسر است.

علاوه بر این، از قرن نوزدهم به بعد جنسیت به منزله‌ی مفهومی دوگانه، به الگویی برای انواع میل جنسی مدرن تبدیل شد. بر اساس این دوگانگی جنسیتی، هرگونه تخطی از مردانگی به زن‌صفتی تعبیر می‌شود. ولی، فرهنگ ایرانیان قرن نوزدهم، از شیوه‌های دیگری برای نامیدن مردان، مانند «آمرد» (پسران نوجوان) و «مُخنث» (مرد بالغی که می‌خواهد مفعول میل مردان بالغ باشد) بهره می‌برد که معادل زن‌صفتی نبود. تصور من بر آن است که مفاهیم متمایزی نیز برای مقام‌های گوناگون مؤنث‌بودن و زن‌بودن نیز باید وجود می‌داشتند، گرچه این مبحث در این کتاب بررسی نخواهد شد.

به تدریج همجنس‌دوستی و کردارهای بین همجنسان در قرن نوزدهم نشانه‌ای از عقب‌افتادگی ایران تلقی شد؛ هنجارسازی از دگرجنس‌خواهی^۷ در رابطه‌ی جنسی و اروس بدل به شرط «تحقق مدرنیته» شد - طرحی که مستلزم دگرجنس‌خواهانه‌کردن روابط اجتماعی در فضاهای عمومی^۸ و بازصورت‌بندی خانواده بود. حتی اگر بتوانیم جامعه‌ای را فرض کنیم که در آن اختلاط زن و مرد کمتر سویه‌های جنسیتی داشته باشد، دقیقاً همین مفهوم اختلاط، دوگانه‌ی زن/مرد را به عنوان دو مقوله جنسیتی متمایز در خود مفروض دارد. به عبارت دیگر، اختلاط اجتماعی زن و مرد در دوران مدرن، به طور متناقضی دوگانه‌ی زن/مرد را تقویت کرد. مدرنیته‌ی ایرانی (و اسلامی) و تاریخ‌نگاری آن در دو قرن گذشته، چادر را به منزله‌ی تمایز فرهنگی بین ایران (اسلام) و اروپا در نظر گرفته است. این دیدگاه غالب، دیگر تأثیرات فرهنگی حجاب از جمله تأثیر آن بر پیوندهای عاطفی هم‌جنس‌دوستانه و روابط اجتماعی میان همجنسان را نادیده گرفته است. در فصل پنجم نشان خواهیم داد چگونه عقب‌مانده‌دانستن حجاب، بیانی از عقب‌مانده‌دانستن روابط اجتماعی میان همجنسان و احساسات همجنس‌دوستانه شد.

پیش از پرداختن به این مسائل، مایلم به بحث شیر و خورشید که در فصل سه بررسی خواهد شد، بازگردم. فصل سوم به نقش جنسیت در مدرنیته در سطحی نمادین می‌پردازد و در آن شیر و خورشید، که اولین بار رسماً در سال ۱۸۳۶ به عنوان نماد ملی انتخاب شد، بررسی خواهد شد. در طی قرن بعدی با دوره‌ای مواجهیم که در آن از یک طرف، خورشید به چهره (نا)مذکر باشکوهی مبدل می‌شود و از طرف دیگر، شیر مردانه‌تر می‌شود. چهره خورشید، تا اوایل قرن بیستم اکثر خصوصیات و تا اواسط دهه ۱۹۳۰ همه‌ی خصوصیات [زنانه‌اش] را از دست داد. پیش از آنکه نظام جمهوری اسلامی، نماد شیر و خورشید را کنار بگذارد، این نماد در دهه‌ی ۱۹۷۰ تبدیل به یک شکل هندسی صِرف شده بود. در فصل سوم به لایه‌های زیرین این تغییرات می‌پردازم و به این پرسش-ها پاسخ می‌دهم که شکل‌گیری اولیه‌ی خورشید (نا)مذکر بر چه چیزی دلالت می‌کرد؟ چگونه می‌توان محو شدن بعدی خصوصیات چهره‌ی خورشید و سپس مردانه‌شدن تمام عیار نماد ملی را درک کرد؟

⁵ - maleness

⁶ - manhood

- heteronormalization of eros and sex

⁸ - heterosocialization of public space

دوران قاجار با مفهومی از عشق که ریشه در تعلقات استعاری صوفیانه داشت آغاز شد. عشق و میل در این گفتمان در ارتباطی تنگاتنگ با زیبایی قرار داشت. یک مرد می‌توانست به یک میزان به زنی جوان و مردی زیبارو عشق و میل داشته باشد. برای مثال در آثار هنری اوایل قاجار، زیبایی وجهی جنسیتی نداشت. به‌رغم این، تا اواخر قرن نوزدهم تصاویری زیبا با تمایزات بارز جنسیتی بین زن و مرد پدید آمد که همراه بود با مفهومی از عشق که دگرجنس‌خواهی را طبیعی می‌پنداشت.

چگونه چنین تغییر فرهنگی بزرگی روی داد؟ عامل نخست از نظر من این است که در قرن نوزدهم ایرانیان از این نکته آگاه شدند که کردارهای جنسی و عشق مرد بالغ به‌آمرد که در ایران متداول بود، از دید اروپاییان ردیلت اخلاقی محسوب می‌شود. هنگامی که «نگاه خیره‌ی دیگری» عرصه‌ی میل را نشانه گرفت، مردان ایرانی که با اروپاییان در داخل یا خارج از ایران تعامل داشتند، نسبت به اینکه امیال‌شان زیر نگاه موشکافانه‌ی دیگران قرار گرفته، به شدت حساس شدند. تمایلات هم‌جنس‌دوستانه باید مخفی می‌ماند و رفتن هم‌جنس‌دوستی^۹ به زیر نقاب دگرجنس‌دوستی^{۱۰} یکی از مشخصات مدرنیته شد. این تطورات عظیم فرهنگی با بررسی تغییرات در تصاویر تابلوهای نقاشی در دوران قاجار و مطالعه‌ی این تغییرات در داستان معروف و تأثیرگذار شیخ صنعان، در فصل دوم مورد مطالعه قرار خواهد گرفت.

این بحث کلیدی در فصل دوم، مسئله‌ی روش‌شناختی مهمی را پیش کشید که برای آن پاسخ ساده‌ای ندارم. در خلال سخنرانی‌هایی که درباره‌ی مطالب این فصل انجام دادم، با شکل‌های مختلف یک سؤال مواجه شدم: آیا می‌خواهم بگویم که اروپا مسئول همه‌ی این تحولات است؟ آیا من رابطه‌ای علی‌میان افزایش تعاملات ایران و اروپا با دگرگونی تمایلات جنسی و جنسیتی در ایران قرن نوزدهم را نشان می‌دهم؟ درباره «علل داخلی» چه می‌توان گفت؟ به نظر من، اینها سؤالاتی بی‌پاسخ هستند. هنگام مطالعه‌ی این تغییرات تاریخی بنیادین در رابطه با جنسیت و تمایلات جنسی باید در نظر داشت که اتفاقات و مفاهیم تصادفی بسیاری تأثیرگذار هستند. ما هرگز نمی‌توانیم حوادث را آنچنان که واقعاً در زمان خود اتفاق افتاده است، تاریخ‌نگاری کنیم. این نکته نشان می‌دهد که علت‌یابی دقیق و موشکافانه، می‌تواند متأثر از تاریخ‌نگاری زمان ما باشد.

به این سؤال فرضی نمی‌توان پاسخ داد که اگر ایران تعاملات عمیقی با اروپا نداشت، چه اتفاقی می‌افتاد. علاوه بر این، تفکیک میان تحولات داخلی و خارجی دشوار است، چرا که هرچه زمان به جلو می‌رود، این تحولات بسیار درهم‌تنیده و گسترده‌تر می‌شوند. سابقه‌ی تعاملات فرهنگی ایران - اروپا دست‌کم به قرن شانزدهم بازمی‌گردد. این رابطه تا اواخر قرن نوزدهم بسیار بیشتر شده بود به طوری که گروه بیشتری از ایرانیان غیردرباری را دربرمی‌گرفت. همچنین تعاملات گسترده میان ایران، شبه‌قاره‌ی هند و امپراطوری عثمانی واسطه‌ای برای پیوندهای فرهنگی عمیق‌تر شد. به گمان من تعاملات در حوزه‌ی فرهنگی حتی بیش از حوزه‌های اقتصادی، اجرایی و نظامی دو طرفه بوده است. هنگامی که این تبادل فرهنگی، حساسیت‌های جنسی و جنسیتی ایرانیان را دگرگون کرد، آداب جنسی اروپاییان نیز از طریق تعاملات با سایر جوامعی که اروپا «کشف» و در برخی موارد استعمار کرده بود، تغییر یافت (مندس و رندل، ۱۹۸۹؛ بلیس، ۱۹۹۵). این پرسش تکراری درباره تأثیر اروپاییان، شاید نمایانگر «نوعی ترس از نفوذ» و نگرانی از این باشد که به‌رسمیت‌شناختن اثر تعاملات ایران - اروپا ممکن است به «نفی عاملیت» ایرانیان تعبیر شود. من با این تعبیر بسیار

⁹ - homoeroticism

¹⁰ - masqueraded heteroeros

مخالفم. لازم نیست خلأ قدرتی باشد تا عاملیت اجازه‌ی ظهور و بروز پیدا کند. برعکس، عاملیت درون میدان قدرت معنا می‌یابد. حیات فرهنگی ایرانیان قرن نوزدهم، در میانه‌ی روابط قدرت موجود و از خلال «شنیدن و به گوش رسیدن» اصوات درهم شکل گرفت (سیگل، ۱۹۹۷، ص ۶). فرهنگ ایرانیان و اروپاییان هیچکدام در خلأ به وجود نیامدند.



روایت من از قرن نوزدهم، بیش از آنکه روایتی علی باشد، از امکان‌ها سخن می‌گوید. عاملیت و علیت را می‌توان از زوایای مختلفی مورد توجه قرار داد. همان‌طور که محمد توکلی طُرقی نوشته است، «در بررسی اثرات متقابل آسیا و اروپا، نه جایگاه ثابتی برای مشاهده وجود داشت و نه ناظری عینی... عرصه‌ی مشاهده و معنابخشی، عرصه‌ای نمایشی، رقابتی و مملو از چشم‌اندازهای مختلف است» (۲۰۰۱، ص ۳۶). اگرچه قدرت، متوازن نبود ولی این بدان معنا نیست که عاملیت فرهنگی یک‌طرفه بوده است. اینکه ما صرفاً غرب را دارای عاملیت می‌دانیم و تأثیر شرق بر غرب را هیچگاه به معنای نفی عاملیت غرب در نظر نمی‌گیریم، برساخته‌ی نگاهی استعماری است که اندیشه‌ی ما را تا به امروز متأثر کرده است.

مباحث اصلی سه فصل ابتدایی این کتاب، به شدت بر متون تصویری استوارند. هنگامی که در سال‌های ۹۵-۱۹۹۴ از تغییر شکل خورشید در نماد ملی ایران به شدت گیج شده بودم، لیلادیا (که در آن زمان صاحب کرسی کورکیان^{۱۱} در مدیریت بخش هنر اسلامی در موزه‌ی بروکلین بود) سخاوتمندانه مرا به پیوستن به گروهی از محققان که در حال تدارک نمایشگاه نقاشی‌های سلطنتی ایران عصر قاجار (۱۹۲۵-۱۷۸۵) بودند، دعوت کرد. نمایشگاه و نشست‌های مرتبط با آن، برای من چیزی بیش از تقدیر هنر دوران قاجار بود. متوجه شدم که آثار هنری دوران گذشته، منابعی مهم و بسیار غنی برای فهم تاریخ و فرهنگ یک جامعه هستند.

استفاده از متون تصویری به عنوان داده‌های اولیه برای نگارش تاریخ، اولییتی را که ما معمولاً برای متون نوشتاری قائل می‌شویم، به چالش می‌کشد. تاریخ‌نگاران اغلب از متون تصویری جهت روشن کردن بحث و نه به صورت تحلیلی استفاده می‌کنند. تاریخ‌نگاران هنر نیز گاهاً مرزی میان منابع روایی و غیرروایی می‌کشند و صرفاً درجه‌ای از اندیشه‌ورزی تفسیری را برای منابع غیرروایی جایز می‌شمارند. هنگامی که نکته‌ای بر مبنای اسناد تصویری ارائه می‌شود، اغلب از فرد خواسته می‌شود منابع نوشتاری مؤید آن را نیز ارائه دهد. در حالی که به ندرت جهت تأیید منابع نوشتاری، ارائه‌ی اسناد تصویری درخواست می‌شود. اغلب تصور بر این است که متون نوشتاری دارای خودبستگی و شفافیت و متون بصری فاقد آن هستند. چالشی که من با آن مواجه شدم این بود که چگونه می‌توان «خوانشی» تاریخی از متون تصویری داشت و چگونه از روش‌های تفسیر بصری جهت شکل‌دهی به بحثی تاریخی استفاده کرد.

تصاویر بسیاری از زنان ایرانی قرن نوزدهم در اختیار ما قرار دارد ولی همان‌طور که در جای دیگری بحث کردم، این تصاویر را نمی‌توان نماینده‌ی زنان واقعی انگاشت (نجم‌آبادی، ۱۹۹۸ الف). این مطلب می‌تواند مایه‌ی سرخوردگی و ناامیدی تاریخ‌نگار اجتماعی شود چرا که گویی هنر عصر قاجار عمدتاً عاری از داده‌های اجتماعی است (دیبا، ۱۹۸۹). با این حال با استفاده از نظریه‌های فمینیستی بازنمایی، می‌توان این متون تصویری را تبدیل به منابع ارزشمندی در حوزه‌ی جنسیت و سکسوالیته کرد (پولاک، ۱۹۸۸). این امر، به خصوص برای دهه‌های اول قرن نوزدهم ضروری است. مسائل جنسیتی و سکسوالیته، در دهه‌های بعدی قرن نوزدهم و به خصوص در اوایل قرن بیستم به موضوعات روشن‌تری در گفتمان سیاسی و نقد اجتماعی تبدیل شدند به طوری که استفاده از متون نوشتاری را به عنوان داده‌های اصلی مقبول‌تر کرد.

متون تصویری به یک معنا مشابه رؤیا هستند: ته‌نشستی از مهمترین معانی فرهنگی که با استفاده از روش‌های فمینیستی تاریخ-نگاران هنر، نظریه‌پردازان فیلم، مورخان فرهنگی آشنا به تحلیل‌های روانکاوانه، می‌توان به سطح آگاهی رساند. در واقع کار با متون تصویری مرا نسبت به پیش‌فرض شفافیت متون نوشتاری که در سایر فصل‌های این کتاب از آنها بیشتر بهره برده‌ام، هشیارتر ساخت.

هنجارسازی عشق دگرجنس خواه در قرن نوزدهم مفهومی کلیدی در شکل‌دادن به شماری از تغییرات سیاسی و فرهنگی در مدرنیته‌ی ایرانی بود. زنانه‌کردن «معشوق»، از ایران تصویر معشوقی مؤنث بدست داد که اخوت ملی از آن بهره برد. بدین سان، هنجارسازی عشق دگرجنس خواه نقشی میهن‌پرستانه ایفا کرد و بدین ترتیب، گفتمان حفاظت از زن - پیکری که باید در برابر

توطئه، تجاوز و تعدی بیگانگان محافظت شود - و دفاع از ناموس را برای استفاده‌ی ملی‌گرایانه فراهم آورد. ایران در مقام معشوقی مؤنث، به نوبه‌ی خود عشق دگرجنس دوست را تقویت کرد. به همین منوال تغییر ازدواج از پیمانی مبتنی بر تداوم نسل به پیمانی رمانتیک ممکن شد. این هنجارسازی در ایجاد همسر همدل نقشی رمانتیک ایفا کرد. این همسران خواهان پایان‌یافتن روابط همجنس‌گرایانه‌ی مردان شدند؛ بدین ترتیب پروژه مدرنیستی رهایی زنان، از آغاز مهر رتبه همجنس‌خواهی مردان بر پیشانی‌اش خورد.

مدرنیته در عین حال به زنان وعده‌ی پذیرش در عرصه‌ی عمومی و پذیرش بانوان متجدد و تحصیل‌کرده به چشم شهروند و هم-میهن را می‌داد. فصل پنجم به بررسی سیاست رؤیت‌پذیری عمومی و بحث فضا و جنسیت در ایران می‌پردازد. این فصل به ترسیم نتایج مختلط کردن روابط اجتماعی بر نحوه‌ی بیان زنان، در هر دو شکل کلامی و جسمانی، و همچنین تأثیر آن بر فضای روابط اجتماعی زنانه خواهد پرداخت. فصل پنج، با ارزیابی انتقادی از سرخوردگی زنان نسبت به وعده‌ی مدرنیستی روابط اجتماعی مختلط، به پایان می‌رسد.

فصل ششم به تأثیرات دگرجنس‌خواهانه‌کردن^{۱۲} عشق و بازسازی مفهوم ازدواج از پیمانی مبتنی بر تولید مثل به پیمانی رمانتیک می‌پردازد. ورود عشق رمانتیک و دگرجنس‌دوست به مدرنیته‌ی ایرانی از راه روایات تراژیک بود. در این تراژدی‌ها نیروهای فرهنگی و سیاسی از جمله دولت مطلقه، افراد ناآگاه و جاهل، بی‌وجدانی مردان دیندار و بی‌قانونی کشور، نمی‌گذاشتند ازدواج مرد و زن متجدد به پایانی خوش بینجامد. نوشته‌های زنان درباره ازدواج رمانتیک با آثار مردان در این باره متفاوت است. ازدواج بسان پیمانی رمانتیک، از زنان می‌خواست که عشق و وفاداری به شوهرانشان را به پیوندهای زنانه ترجیح دهند. این قضیه از ابتدا، مسیری پرخطر برای زنان محسوب می‌شد و خود آنها نیز این نکته را درک کرده بودند. به ویژه مردانی که از عاشقانه‌کردن ازدواج جنسی/تولیدمثلی دفاع می‌کردند، همچنان بر امتیازاتی چون حق چندهمسری و طلاق اصرار داشتند. نوشته‌های اولیه زنان درباره‌ی ازدواج در این دوره، بر انتقاد از چندهمسری و سهولت طلاق برای مردان متمرکز بود. این انتقادات همراه بود با درخواست از مردان برای پایان‌بخشیدن به کردارهای همجنس‌خواهانه‌شان که تهدیدی برای ازدواج همدلانه محسوب می‌شد.

هنگامی که زنان به قالب همسران همدل برای شهروندان مرد مدرن در آمدند، تولیدمثل نیز بواسطه‌ی انگیزه‌های مدرنیستی پیشرفت و علم، معنای جدیدی به مادری بخشید.^{۱۳} فصل هفتم به بررسی نظام‌های آموزشی مدرن و هر دو ویژگی انضباطی و رهایی‌بخش آن می‌پردازد. از یک طرف، اهمیت فهم و دانش مادران زمینه را برای آموزش زنان مهیا کرد و از سوی دیگر مدارس نیز فضایی در اختیار آنها گذاشت تا حقوق شهروندی خود را دنبال کنند. با این همه خواست زنان برای برابری با مردان همواره چه به صورت واقعی و چه به صورت استعاری تحت‌الشعاع حق قیمومیت مردان بود. فصل هشتم به تأثیر این کشمکش‌ها بر مطالبات ملی زنان می‌پردازد.

¹²- heterosexualization

^{۱۳} - زنان تبدیل به مادرانی شدند که بایستی زمینه را برای تربیت فرزندان عالم برای پیشرفت ملت ایران مهیا کنند (م)

فصل آخر، نقش مؤثر فمینیسم را از زاویه‌ی دیگری بررسی می‌کند: نادیدنی کردن نقش تمایلات جنسی در مدرنیته. جنسیت و تمایلات جنسی، نقشی محوری در شکل‌گیری گفتمان‌های مدرنیستی و ضد مدرنیستی داشتند و این چالش‌ها همچنان سیاست‌های متأخر ایران و بسیاری دیگر از جوامع اسلامی خاورمیانه را درگیر خود کرده است (پایدار، ۱۹۹۵). اما همین مرکزی شدن نقش جنسیت در مدرنیته‌ی ایرانی و جایگاه ویژه‌اش در تاریخ‌نگاری‌های بازپرداخته‌شده‌ی مدرنیته، سایر مقولات تفاوت جنسی و جنسیتی را به حاشیه رانده است، مانند غلمان (نوجوانی که ابژه میل جنسی است)، حافظه‌ی تاریخی همجنس‌دوستی و کردارهای همجنس‌گرایانه مردان که نادیده گرفته شدند. نقد فمینیستی از مدرنیته‌ی ایرانی بر مقوله زن افراطی – زن «غریزه»‌ای که کورکورانه از غرب تقلید می‌کند – متمرکز بوده است و این تمرکز نشان دیگری از نخستین ردّ فمینیستی همجنس‌دوستی مردان است.

این کتاب در ابتدا پروژه‌ای در باب تاریخ‌نگاری جنسیت‌محور در ایران مدرن بود. هدف نشان‌دادن این بود که جنسیت در مدرنیته‌ی ایرانی نقشی کلیدی داشته و صرفاً ته‌مانده‌ای از سنت نیست. با این حال این کتاب سر از جای دیگری درآورد: تمایلات جنسی. اگر این کتاب ما را نسبت به همراهی فمینیسم در ضعف و نقصان‌های مدرنیته‌ی ایرانی آگاه کند و قدمی در راه پیشبرد مطالعات مدرن جنسیت و سکسوالیته در ایران بردارد، دستاوردی بیش از انتظار من خواهد داشت.

این متن ترجمه‌ای است از:

Afsaneh Najmabadi (2005) *Women with Mustaches and Men without Beards (Gender and Sexual Anxieties of Iranian Modernity)*, University of California Press, pp. 1-8